

و تو همیشه سپاه

«حقایق بسیاری ست، اغلب ناهمساز... همواره ایزدستانی^۱ به خواب می بینم، پرستشگاه خدایان
پوشمار. بگذارید روز و شب را نیایش کنیم، میترا و آدونیس را، مسیح و ابلیس را.»

این سخن والری یاکولویچ بریوسوف^۲ (۱۸۷۳ - ۱۹۲۴) است: شاعر و ناقد و رمان نویس و
فیلسوف روس که سالیانی بسیار پیش از تولد آخماتووا^۳ سرشت دوگانه‌ی زندگی و شعر
سراینده‌ی بس بزرگ تر از خویش را - با شهودی هنرمندانه - در چند واژه وصف کرده است.

رتال جامع علوم انسانی

□

آنا آندری پوناگارنکو^۴ آخماتووا (۱۸۸۹ - ۱۹۶۶)، دختر آندری^۵ گارنکو، صاحب منصبی از نیروی
دریایی روس، در آدسا زاده شد، اما عمده‌ی زندگی خود را در سن پترزبورگ یا پیرامون آن شهر
گذراند. همه - عمر شاعر آن جا بود و، حتا هم‌اغاز با پیشه‌ی خویش نیز، سرزوده‌هایی ارمنغان
پترزبورگ کرد - از جمله، شعری با عنوان «بیت‌هایی درباره‌ی پترزبورگ»^۶ (۱۹۱۳).

در تسارسکویه سلو به دبیرستانی پیوست که اینا کنتی فیودوروویچ آنسکی^۷ (۱۸۵۶ - ۱۹۰۹)
مدیرش بود (و در همین مدرسه بود که نخستین بار با نیکالای استپانوویچ گومیلیوف^۸، ۱۸۸۶ -

۱۹۲۱، دیدار کرد و او را به همسری پذیرفت). در کی‌یف، کوتاه مدتی، درس حقوق خواند. لختی پس از نشر دو مجموعه‌ی شامگاه^۹ (۱۹۱۲) و باغ سوری^{۱۰} (۱۹۱۴) به شهرت رسید و بر صحنه‌ی ادبی‌ی پترزبورگ شخصیتی سخت نمایان شد. طی‌ی ماندگاری‌ی کوتاهش در اروپای غربی (۱۹۱۰ تا ۱۱)، در پاریس با آمانو مودیلیانی (۱۸۸۴ - ۱۹۲۰)، نقاش ایتالیایی، دیدار کرد، و او هم چند تک‌چهره از شاعر پرداخت: از رخساره‌ی بانوی جوانی با زیبایی چشم افسا.

سومین دفتر شعر آخماتووا، فوج سپید^{۱۱} (۱۹۱۷)، پیش از انقلاب جلوه کرد. سالی بعد، آخماتووا از گومیلیوف پیوند زناشویی گسست، از همتایی آکمه‌ایست که پسری به نام لیف^{۱۲} از او داشت. گومیلیوف در ۱۹۲۱ به جرم «اقدام علیه امنیت ملی» اعدام شد. (پیش از این رویداد جگر سوز، ضمن سروده‌ی مرثیه‌سان به نام «بحرهای پنج زُکنی»^{۱۳} - که شاید از درخشان‌ترین شعرهای عاشقانه‌ی اوست - به اندوه فراقِ عشقِ بزرگش آخماتووا، افسون‌کنان، اعتراف کرده بود).

شامگاه، در سنجش با نخستین مجموعه‌ی هر شاعری، به مایه‌ی پخته است که شگرف می‌نماید؛ و اگر چه محتوای آن به آثار آنسکی نزدیک می‌شود (چندان که حتا عنوان شعری از این دفتر، سروده‌ی ۱۹۱۱، نیز «تقلید از ا. ف. آنسکی»^{۱۴} است)، سبکی اصیل و تقلیدناپذیر نشان می‌دهد. نگرش آخماتووا به کنایتی زنانه بازبرد می‌دهد، بی‌که هیچ گاه در پستتای باسمه‌های شاعرگان نوآیین روزگارش فرو لغزد. او شاعر تغزل ناب است. هر شعرش گویای حالتی است که با زمینه‌ی عینی همزمان شده. مایه‌های سروده‌هاش هم، اغلب، رنگ - سایه‌های سرشار از عشقند: چشم به راهی، شنگی و نرمابخشی و برانگیختگی، دلخستگی و سراسیمگی و دیوانگی. لحظه‌ی هیجانی ست یخ بسته در زمان. زمینه‌اش، اگر به واقعیت بگراید، شاید چخوف‌وار به چشم آید (چنان که در «ترانه‌ی آخرین دیدار ما»^{۱۵} و «دست‌هام رازیر پوشم مشت کردم»^{۱۶}، هر دو سروده‌ی ۱۹۱۱)؛ و اگر سبک بگیرد، شاید نمادین شود (برای نمونه، در «شاخاکستری چشم»^{۱۷}، ۱۹۱۰، و «مرا باوردار، نه گزنده نیش مار»^{۱۸}، ۱۹۱۱). پاری از شعرهای آخماتووا به شیوه‌ی ترانه‌ی عامیانه سبک گرفته‌اند: «مرد ماهی‌گیر»^{۱۹}، «شوهرم با کمر بند نگارینش تازیانه‌ام زد»^{۲۰}، «با تو عیش می‌کنم وقتی مستی»^{۲۱} (این هر سه نیز نوشته‌ی ۱۹۱۱).

شعرهای آغازین او، بیش‌تر در شامگاه و کم‌تر در باغ سوری - همچندان سروده‌های آنسکی، میخائیل آلکسیویچ کوزمین^{۲۲} (۱۸۷۵ - ۱۹۳۶)، یا نخستین آثار آلکساندر آلکساندروویچ بلوک (۱۸۸۰ - ۱۹۲۱) - و ویژگی‌هایی فراوان از «هنر نو» به نمایش می‌گذارند: پی‌رو^{۲۳} ها رخ نشان می‌دهند، مینیون^{۲۴} ها، رُخ‌دبسه‌ها و آفتاب - چترهای ساخت چین و طوطی‌ها، پرنس‌ها و مارکی‌ها، فراورده‌های تور و مخمل و زربفت، گل‌های سوسن و داوودی، عنبرینه‌ها و صتمک‌های سیور^{۲۵} و

ظرف‌های چینی‌ی آبی. صفات چیره‌ی شخصیت‌های شعر از آن خانواده‌های «نزار» و نحیف‌اند: سست و پژمرده، تاسیده رنگ و جان فرسود، پوک و شکسته نفس، خمود و کبکود. پیدلین درخت دلخواه شاعر است. این سرشت‌های به ظاهر ناچیز شعرهایی می‌آفرینند بهره‌ور از نیرویی سخت خاطرهانگیز و زیبایی‌ی فراموشی‌ناپذیر، از آن رو که بخشی طبیعی از جهان نقاب شاعرانه‌اند و حساسیت دوران نویسنده را باز می‌تابند، و با همان دقتی بازش می‌تابند که سرگیی واسیلی‌یویچ راخمانینوف (۱۸۷۳ - ۱۹۴۳) موسیقی‌راو میخائیل وروپل (۱۸۵۶ - ۱۹۱۰) نقاشی‌را، و نیز از آن‌رو که چنین مایه‌هایی را با موشکافی موجز، خفیف‌گویی‌ی مسلط و عبیتت آکمه‌ایستی پژواک می‌دهند. به همین انگیزه بوده است شاید که یکی از ناقدان آن روزگار، والرین چودوفسکی، در ۱۹۱۲، ضمن بررسی‌ی آثار آخمتووا، یادآور شده که سروده‌های این شاعر دارای سرشت هنر دیداری‌ی ژاپنی‌اند (گرایشی که در آن زمان باب روز بود) و، با نمایش چند تُرده برداشت و زدودن ریزه‌کاری‌ها و گنجانندگت‌ها به درون ترکیب اثر، نقشی کامل می‌آفرینند.

آخمتووا در جرگه‌ی شش سراینده‌یی بود که خود را «آکمه‌ایست» خواندند و شعرهای نمودار این مکتب را نخستین بار در نشریه‌ی آپولون، شماره‌ی مارس ۱۹۱۹، عرضه کردند - گومیلیوف [گرداننده‌ی همین نشریه]، سرگیی میترا فانوویچ گارادتسکی (۱۸۸۴ - ۱۹۶۷)، اوسپ امیلی‌یویچ ماندلشتام (۱۸۹۱ - ۱۹۳۸)، ولادیمیر ایوانوویچ ناربوت (۱۸۸۸ - ۱۹۴۴) و میخائیل زینکویچ پنج همراه دیگر وی در این گروه بودند.

عناصری از شیوه‌پردازی‌ی نازک‌اندیشانه‌ی جریان انحطاط در باغ سووی‌ی آخمتووا رو در زوال نهاد و به زمینه‌هایی کم آرایه‌تر و بی‌آرایش‌تر راه گشود، به نگرش‌هایی طنزآگین‌تر و غم‌افزاتر و - حنا - سوگ‌آمیزتر. سبک سرایش وی، اما، به شیوه‌ی پیشین ماند. فوج سپیدش به ناگواری‌ی جنگ می‌پردازد و عاطفه‌ی سر به سر تازه‌یی در میان می‌کشد رسانای نومیدی و در هم شکستگی و دلمشغولی‌ی شاعر به آینده‌ی روس: رویکردی نیایش‌گزار و حس‌ی درباره‌ی سرزمینی از هم گسسته که روزگاری دیارانی به هم پیوسته بوده است.

ضمن دهه‌هایی که فرا می‌رسید، آخمتووا، شاعر نجر‌دورز و ژرف‌اندیش، با سیاه‌روزی به چالش برمی‌خاست و سروده‌هایی پُرشمار بر مجموعه‌ی آثاری می‌افزود که هر چند هم‌اغاز با ۱۹۱۷ از نشر آن‌ها بازش داشته بودند، در این هنگامه خوشایند می‌نمود.

□

آنا آخمتووا، پس از انقلاب، دو دفتر از آثار منظوم خود عرضه کرد: بارهنگ^{۲۶} (۱۹۲۱) و سال

خداوندگار ما، ۱۹۲۱^{۲۷} (۱۹۲۲). از آن پس، اما، دیگر نتوانست شعری از خویش نشر دهد، زیرا چارچوب نرمش ناپذیر ادبیات شوروی سبب شده بود که شاعران و نویسندگان برجسته‌ی روس از نویسندگی‌ی آفرینشگر دست باز دارند و به ادبیات کودکان، ترجمه، پژوهش و کار گیل برای رسانه‌های نوشتاری روی نهند. آخمتووا هم که در این جرگه بود، ناگزیر، به همین تنگنا در افتاد و، با گذشت دهه‌ی ۱۹۳۰، تنها به چاپخش ترجمه‌هایی منظوم و پاری پژوهش‌ها درباره‌ی پوشکین کوشید که در ۱۹۳۳ و ۳۶ جلوه کرد. در ۱۹۴۰ اجازه یافت سروده‌هاش را بار دیگر منتشر کند. پس ششمین مجموعه‌ی او بید^{۲۸} به نشر درآمد که سپس نامش را به نی^{۲۹} برگرداند.

در خلال محاصره‌ی لنینگراد، شاعر را از این شهر بیرون «فرستادند» و او سالیان جنگ را در تاشکند گذراند. چرخه‌ی ناتمام آخمتووا، درباره‌ی آسیای مرکزی، وی را در جایگاهی بلند نشان نمی‌دهد. شعرهای میهنی‌اش در وصف ناگواری‌ی جنگ هم بیش از بلاغتی چیره کارانه نیست. به لنینگراد که باز آمد، بد آورد و، از میان خیلی نویسندگان، انگشت نشان آندریی آلکساندروویچ ژدانوف (۱۸۹۶ - ۱۹۴۸)، رهبر نظامی کمونیست روسی، تنها او و میخائیل میخایلوویچ زوشچنکو (۱۸۹۵ - ۱۹۵۸) را آماج تهمت گرفت، به «گناه» آن که شعر ایشان را دو نشریه چاپخش کرده بود. پس، این دو هنرمند را، با برچسب «عناصر زیان‌بار شوروی‌ستیز در جبهه‌ی ادبیات»، از اتحادیه‌ی نویسندگان شوروی بیرون کردند.

در ۱۹۴۹ پسرش لیف، که طی‌ی ۱۹۳۰ دوبار بازداشت شده بود، سومین بار هم زندانی شد. در ۱۹۵۰ آخمتووا توانست چرخه‌ی شعرهای «درود بر صلح»^{۳۰} (یعنی «درود بر استالین»^{۳۱}) را در مجله‌ی پُرخواننده‌ی آگونیاک^{۳۲} (یعنی «شعله») نشر دهد. این تلاش خواری‌زابه‌ی رهایی‌ی فرزند از بند مددی نکرد (او تا ۱۹۵۶ آزاد نشد). شاعر، هماغاز با همین دوران، شعر کوتاه «تقلید از ارمنی»^{۳۲} (منتشر در ۱۹۶۶) را سرود که ضمن آن خود را میثی سیاه به خواب می‌دید و از پادشاه می‌پرسید آیا پسرش به کام اعلا حضرت خوراکی خوش‌گوار آمده است.

از پی‌ی مرگ استالین (۱۹۵۳)، بر آخمتووا - در مقام شاعری عمده - بار دیگر آفرین گفتند و او در میان شاعران جوان نسل پس از خود پیروانی پرورد. دیگر شاعره‌ی همروزگارش، مارینا ایوانوونا-تسوتایوا (۱۸۹۲ - ۱۹۴۱)، در «چرخه‌ی آخمتووا»^{۳۳} (۱۹۱۶)، ناهمانندی میان حساسیت خود و همگنی هم‌پیشه‌اش را با هوشیاری و باریک‌اندیشی‌ی شگرفی در چشم می‌کشاند. او را دل افسا می‌یابد، روان‌بخش و رادمنش؛ نفس خود را، اما، سرسپار و سپاسگزار سرشت پذیرنده و بخشنده‌ی خویشتن. از همین روست که در سنجش خود با آخمتووا می‌سراید:

شب آخمتوووا

تأليف
عبدالله بهبهانی

پروین سلاجقه
احمد پوری
علی بهبهانی

ژورنال علم و ادب
شماره ۱۱۹
پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رساله جامعه‌شناسی

شب
آخمتوووا

پروین سلاجقه
احمد پوری
علی بهبهانی
علی بهبهانی
علی بهبهانی
علی بهبهانی

● علی بهبهانی گفت: «شعر بی قهرمان» مجموعه‌یی فرا واقع‌گراست از برداشت‌های زندگی آخمتوووا. نیز شعری است دربارهٔ مرگی داستایوویفسکی وار و... (عکس از کیان امانی)

من محکومم. تو محافظ!

سرنوشت‌مان یکی‌ست:

ما دو را پروانه‌ی سفری داده‌اند

همانند،

پروانه‌ی گذری از خلأ به تهینای!

□

چرخه‌ی آخمتوا، «رکوبیم»^{۳۲}، درباره‌ی وحشت بزرگ و بازداشت پسرش (سروده‌ی ۱۹۳۵ تا ۴۰)، در ۱۹۶۳ در مونیخ منتشر شد. درون‌مایه‌ی شعر امروز نیز هولی چندان برمی‌انگیزد که ارزش‌یابی‌ی زیباشناختی آن را دشوار می‌کند، و چندان سراسرت بیان می‌شود که اثر را والایی می‌بخشد و همزمان از شعریت می‌اندازد. هر چه هست، این سروده در مجموعه‌ی آثار شاعر جایگاه ویژه‌ی دارد:

در یافتم گونه‌ها چه شتابنده به گود می‌نشینند،

چه گونه ترس، نهان در پی‌ی پلک‌های فرو افتاده، خیره

می‌نگرد،

چه گونه رنج الواح خط خراشنده‌ی میخی‌اش را

تراشده می‌کند بر چهره‌ی آدمیان،

چه گونه گیسوان - از مشک‌ی و خاکستری -

یکشبه نقره می‌اندایند،

چه گونه تبسم می‌پژمرد به لبان فرمان‌پذیر

و چه گونه حتا هراس هم بر خود می‌لرزد

آمیخته به اندک زهر خندی.

در ۱۹۶۴ شاعر اجازه یافت برای گرفتن جایزه‌ی ادبی در ایتالیا و دریافت درجه‌ی دکتری‌ی افتخاری‌ی دانشگاه آکسفورد به دباران بیگانه سفر کند. مجموعه‌های او در ۱۹۲۱ و ۲۲ نیز بیش‌تر

درباره‌ی عشقند؛ اما این بار در وصف عشقی سوگناک، محکوم فنا، گم‌گشته:

عمرم را به تو بخشیدم؛

اندوهم را، اما، تاگور

با خود خواهم بُرد.

(«بخیاره‌های شناور»، ۳۵، ۱۹۱۸)

شاعر خود را خاکسار نشان می‌دهد، خردمند و تن سپرده به تقدیر؛ اما، همزمان و دیگر بار،

بیمناکِ مرگ و مصیبت:

و در غرب

خورشیدی خاکی همچنان می‌درخشد،

بام شهرها در فروغش می‌فروزد؛

در این جا، اما، زنی سپیدجامه

خانه‌ها را به خاج‌ها نشانه می‌نهد

و غراب‌ها را ندا در می‌دهد

و غراب‌ها پر می‌کشند.

(«چرا این روزگار بدتر است؟»، ۳۶، ۱۹۱۹)

با شعرهای منتشر در ۱۹۴۰ و سالی چند پیش از آن، آخمتاتوایی تازه جلوه می‌فروشد که حالیا ستایش‌هایی بلند ارمغان یارانش می‌کند («باریس پاسترناک»، ۱۹۳۶؛ «واروینش»، ۱۹۳۶، ارمغان ماندلشتام؛ «به یاد [یخائیل] [بولگاکوف]»، ۱۹۴۰). شعرهای بعدی‌ی او پژواکی نهمان-آشکار از بلوک در می‌افکند.

چند شعر آخمتاتووا درباره‌ی هنر نیروی خیال و خیزد او را به کمال می‌نمایاند. «الاهه‌ی هنر» (سروده‌ی ۱۹۲۴، منتشر در ۱۹۴۰)، نظر به ایجاز و جلال، هوشرباست. در غزل بزرگی «به یک هنرمند»^{۳۷} (این هم سروده‌ی ۱۹۲۴، منتشر در ۱۹۴۰) هنرمند خداست. «آفرینش» (۱۹۳۶) زایش قطعه‌یی شعر را وصف می‌کند که در فراگردش آن لحظه‌ی حیاتی هستی نمی‌گیرد مگر

درین دریای پیچیده‌ها و جرنج‌آلودها:

ازان جا یک ندا بر می‌آید

چیره بر همگان.

سایر شعرهای بزرگش هم بر توان پرورده‌ی شاعر گواهی می‌دهند. «سه خزان»^{۳۸} (۱۹۴۳) و صف پویای طبیعت را به ژرفای فراطبیعت درمی‌آمیزد: نخستین خزان «خیس» است و «رنگارنگ و رخشان»، موسمی شادی‌بار؛ دومین، تیره‌گون، بی‌شور... و همه چیز را «پریده رنگ و پیر» می‌نمایاند. پس اینک نوبت سومین:

اما هزای باد...

و هر چیز پهنه می‌گسترد از میان.

تردید نمی‌توان داشت:

بازی تمام شد —

و نه سومین خزان است این،

مرگ است و

مرگ و

مرگ!

شعرهای واپسین سالیان عمر آخمتووا به موضوع شاعر و زندگی و مرگ می‌پردازند. در «شاعر»^{۳۹} (۱۹۵۹) آخمتووا درمی‌یابد که شاعر بودن یعنی این که «چیزی در موسیقی بشنوی و به شوخی بلافی که آن چیز از توست». «آخرین شعر»^{۴۰} (در همان سال) از شیوه‌های گوناگونی سخن می‌گوید که ضمن آن شاید شعری به ذهن شاعر راه بجوید. آخرین شعر همانیست که هیچ‌گاه تجسد نمی‌گیرد «و بی آن می‌میرم من». «مرگ یک شاعر»^{۴۱} ستایشی پُرارج است از مغفان باریس پاسترناک. در «ما چهار تنیم»^{۴۲} (۱۹۶۱) - حاوی بر نوشته‌هایی از ماندلشتام و پاسترناک و تسوتایوا - آخمتووا صدای این سه تن را می‌شنود که از «راه‌های هوایی» به سوی او می‌آیند.

آخمتووا از ۱۹۴۰ تا ۱۹۶۲ روی «شعر بی‌قهرمان»^{۴۳} کار کرد. چند بار بر آن شد که به پایش برده است؛ با این همه، به کار باز می‌آمد و بر شعر می‌افزود. این شعر - بر روی هم بانزدیک به صد مصراع - در سه بخش است: «۱۹۱۳: قصه‌ی پترزبورگی»^{۴۴}؛ «یک میان - پرده، «خط» (چنان که در بازی «شیر یا خط» بر زبانش می‌آوریم)؛ و «یک پی‌گفتار. همان بخش دو خود از چند بند (هر یک

شامل شش مصراع) سازمان گرفته است. «شعر بی قهرمان» مصراع‌هایی هشت تاده هجایی و قافیه‌هایی به صورت aabccb دارد؛ بحرش سه هجایی است و دارای رکن سوم که، به هنجار معمول، به وَتَدَ مقرون فرو می‌کاهد. نمونه‌ی بارز این مصراع‌ها چنین تقطیع می‌شود:

xxx/xxx/xxx/x

(«همه غرقِ گُل، به سان بهار - از بوئیچلی»^{۴۵}، مصراع ۳۳۶)

این بحر، که در شعر روسی کمیاب است، کیفیتی وسوسه‌ساز و مستی‌بخش می‌آفریند. پیرنگی در کار نیست؛ تنها تلمیحاتی می‌دهد به داستانی اندوه‌بار، نوشته‌ی ۱۹۱۳: سواره نظامی جوان، که شاعر هم هست، خودکشی کرده است. سواره نظام، پیش‌تر، به بانوی بازیگری از دوستان آخماتووا عشق می‌ورزیده است، به همو که اغلب در شعرهای آخماتووا جلوه می‌کند. در «شعر بی قهرمان»، جوانک گرم رقص است به آهنگ «پای یز»، شلنگ‌انداز، دیوانه‌وار، لولُ مست.

«شعر بی قهرمان» مجموعه‌ی فراواقع‌گراست از برداشت‌های زندگی‌ی آخماتووا. نیز شعری است درباره‌ی مرگی داستایفسکی وار و پترزبورگ «جن زده» که سرشار است از جزئیات زندگی ادبی و تئاتری و موسیقایی این شهر: کاباره‌ی سگ ولگرد، رقص آنا پاولوونا، اجرای نمایش دون ژوان از مولی یر به کارگردانی میرهولد - دایرتونو^{۴۶}، آوازخوانی‌ی شالیاپین^{۴۷}. این برداشت‌ها با ماتی فراگیر از تیره‌بختی و دلمشغولی‌ی حاصل از پایان سده و حس خُسران یکی شده است: شاعر یگانه انسانی است که جان به سلامت رهانده و «سده‌ی راستین بیستم» را می‌بیند. سایر چهره‌ها و رُخ‌دیده‌ها همه پرهینند. شعر پُر است از پژواک شاعران روزگار آخماتووا که پاری‌شان از برنوشته‌های آثار خود شناخته می‌شوند: کلیوف^{۴۸}، آنسکی، ماندلشتام، و فسیولود کینازف^{۴۹}، سواره نظامی که خود را کشت. ماندگارترین این شخصیت‌ها بلوک است که آخماتووا در سروده‌ی خود از شخص و شعر او تلمیحاتی فراوان دارد. پوشکین و داستایفسکی نیز نقشی درخشان بازی می‌کنند. در دومین و سومین بخش از «شعر بی قهرمان»، محاصره‌ی لنینگراد و دوران وحشت بزرگ، که پیش درآمد آن محاصره بود، آغاز می‌شود، و این به هنگامی است که شاعر شهر را با نام آن به خطاب می‌گیرد. «شعر بی قهرمان» تفسیرگران را مدتی به چالش می‌خواند و آنان در کشف زیر - متن و میان - متن اثر سخت می‌کوشند - هر چند پاری از جنبه‌های شعر، به احتمال، مبهم خواهد ماند.

نظر به همه‌ی آن چه رفت، با خواندن بسیاری از شعرهای آنا آخماتووا، پاری، به احتمال، مانیز

— چون بریوسوف — ایزدستانی به خواب می بینیم و شاعره‌ی بزرگی، ایزدبانویی^{۵۰}، «الاهه‌ی هنر»:

چشم در راه دلبرکم،
تا سر رسد شباهنگام،
عمر من آونگ ریسمانی به دیده می‌گذرد.

چیست حرمت

— خدا را! —

رهایی و بُنایی چیست
در بر این جانانه مهمان
نی لبک در دست؟

اینک به و ناقم می آید،

با شلق می افکند پس پشت،

نظر می بندد در من.

نظر می بندم در او:

— «مصرع‌های دوزخ را

تو بر دانته نویسانی؟»

پاسخ می‌دهد:

— «آری.»

1. a pantheon
2. Valery Yakovlevich Bryusov
3. Akhmatova
4. Anna Andreevna Gorenko
5. Andrei

6. «Verses about Petersburg»

7. Innokenty Fyodorovich Annensky

8. Nikolai Stepanovich Gumilyov

9. *The Evening*

۱۰. *Rosary* را برخی باغ شگل ترجمه کرده‌اند. «گل» اعم از «سوری» (rose) است البته.

11. *The White Flock*

12. *Lev*

13. «Iambic Pentameters»

14. «Imitation of I. F. Annensky»

15. «A Song of Our Last Meeting»

16. «I clenched my hands under my veil»

17. «The Gray-Eyed King»

18. «Believe me, not a snake's sharp sting»

19. «The Fisherman»

20. «My husband whipped me with his figured belt»

21. «I have fun with you when you are drunk»

22. Mikhail Alekseevich Kuzmin

۲۳. *Pierrot*، شخصیت اصلی لعلت‌بازی عامیانه‌ی روسی، جانور خوبی خشن و ستهنده که آتش زودخشمی او در همسرش می‌گیرد و در انسانی کولی، در فردی پزشک، در دل‌کنی ژرمن و در مردی پاسبان - و عاقبت سگی ناب به کار حساب او را دم به دم کف دستش می‌گذارد و جانانه گوشمالش می‌دهد.

۲۴. *Mignon*، دخترکی ایتالیایی، شخصیتی از زمان سالیان شاگردی استاد ویلهلم (۱۷۹۶)، نوشته‌ی گوته، که زیر سرپرستی استاد است. مینیون بر سرپرست خود عاشق می‌شود؛ اما چون از او جفا می‌بیند، عقل می‌بازد و جان می‌سپارد.

۲۵. *Sèvres figurines* «صنمک» (بیکره‌ی کوچک اندام، تندیس‌های خُرد) را در برابر *figurine* پیش نهاده‌اند. سیور نیز شهری ست در شمال فرانسه، جنوب غربی پاریس.

26. *Plantian*

27. *Anno Domini MCMXXXI*

28. *Willow*

29. *Reed*

30. «Glory to Peace»
31. *Ogonyok*
32. «Imitation from the Armenian»
33. «Akhatova Cycle»
34. «Requiem»
35. «Icefloes Drifting By»
36. «Why is this age worse?»
37. «To an Artist»
38. «Three Autumns»
39. «The Poet»
40. «The Last Poem»
41. «Death of a Poet»
42. «There are Four of Us»
43. «Poem without a Hero»
44. «1913: A Petersburg Tale»
45. «All in flowers, like *Spring* -- Botticelli's»
46. Meyerhold-Dapertutto
47. Shalyapin
48. [Nikolai Alekseevich] Klyuev
49. Vsevolod Knyazev
50. a goddess



پرو، شگاد علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
رتال جامع علوم انسانی